توماس مان و سنت. میشل وانل پوت*. ترجمهٔ فاطمه ولیانی

توماس مان در شرح حال خود، که در سال ۱۹۳۰ منتشر شد، دربارهٔ فلیکس کرول چنین گفته است: «فلیکس کرول از لحاظی شاید شخصی‌ترین نوشتهٔ من باشد، زیرا بیانگر موضع من نسبت به سنت است، موضعی که در آن واحد حاکی از علاقه‌مندی و میل به ویران کردن آن است، و همان چیزی است که مرا به نوشتن وامی‌دارد.» بی‌شک بسیار اتفاق می‌افتد که هنرمند دربارهٔ خود نظر نادرستی داشته باشد، زیرا آن کس که از تخیل خلاّق بهره‌مند است، لزوماً توانایی خودشناسی ندارد و از ذهن نقاد برخوردار نیست و کسی که چنین ذهنی دارد ممکن است از خلاّقیت بی‌بهره باشد. اما به نظر می‌رسد که توماس مان خود را به درستی فهمیده و جایگاهش را تشخیص داده است. او با تعریف دوگانگی بنیادینش، بهتر از هر کس بر قلب و جوهر اثرش دست گذارده است.

روح توماس مان به معنای واقعی کلمه سرزمینی دو پاره بود. او از تعارض مداوم میان قلب و عقل، ماجراجویی و نیاز به امنیت، خواسته‌های هنرمندانه و خصلت‌های بورژوایی، تحسین گذشته و میل به آینده‌نگری در عذاب بود. او بی‌وقفه در جستجوی وجوه متعارض بود تا بتواند این تناقض ذاتی را بیان کند. مثلاً هنر و زندگی،

* کاتیا مان همراه با برمان فیشر، ۱۵ اکتبر ۱۹۶۱. بازدید از نمایشگاه هفتاد و پنجمین سالگرد تأسیس انتشارات اس. فیشر.

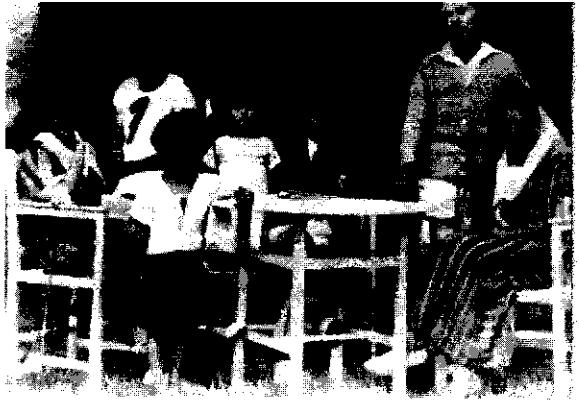

خانوادهٔ مان در تبدن، برلین.

هنر و ذهن، زندگی و ذهن را در تقابل با یکدیگر قرار می داد و هریک از این کلمات برای او معانی متعددی دربر داشت، به طوری که به راحتی برای توصیف مقوله های متفاوت به کار می رفت و ما گاه احساس می کنیم که این کلمات برچسب هایی اند که می توانند جایشان را باهم عوض کنند. این امر نشان می دهد که مشکل تا چه حد عمیق و تا چه میزان برای آن کس که مطرحش می کند ذاتی و درونی است، هر چند کلماتی که برای بیان آن به کار می روند، متغیّرند. تغییرپذیری کلمات تصادفی و بی دلیل نیست، این تغییرپذیری ناشی از زمان است، زمانی که در عین حال فردی و جمعی است، زمان زندگی شخصی و زمان تاریخی - در واقع در ذهن توماس مان زندگی شخصی و زندگی تاریخی درهم تنیده اند - به همین دلیل کلمهٔ سنت در جملهٔ مذکور معانی متعدد دارد. سنت تنها امر متعالی است که واقعاً بر توماس مان تحمیل شده است. سنت از لحاظ عینی، از گذشته نشأت می گیرد، از نظام ارزش های مستقر که بر مناسبات اجتماعی حاکم است. در بعد ذهنی، عواطف، داوری ها و رفتارهای فرد را شکل و چارچوب می بخشد. بعضی به دلیل انفعال و رخوت، منفعت طلبی یا ترس از ناشناخته ها، خود را به طور مداوم با سنت تطبیق می دهند. بعضی دیگر نیز به دلیل سبک سری، تلخ کامی یا سخت گیری های فلسفی و سیاسی، با همین قطعیت آن را نفی می کنند. میان این دو موضع افراطی، مواضع معتدل تر هم وجود دارد، از جمله موضعی که توماس مان در زندگی شخصی و ادبی اش اتخاذ کرد. او در عین هواداری از سنت، خواهان نابودی آن بود. توماس مان نیز همچون نویسندهٔ معاصرش هوگو فون هوفمنستال پیش از هر چیز فرزندی خلف بود. بی شک او با طبع آزمایی و ماجراجویی فکری بیگانه نبود، اما چهرهٔ پدر همواره در پس اعمالش حضور داشت. این پدر، در وهلهٔ اول پدر جسمانی است، توماس یوهان هاینریش مان، تاجر غلات، مأمور و کنسول در هلند. او در جوانی، در ۱۸۹۱، از مسمومیت درگذشت، در حالی که پسرش توماس فقط شانزده سال داشت. با این حال، پسر در ۱۹۲۶

هفتم ژانویهٔ ۱۹۳۷، اعطای حق شهروندی چکسلواکی به توماس مان.

چنین نوشت: «بارها، با لبخندی، به این نتیجه رسیدم، بارها دریافتم که در اصل شخصیت پدر درگذشته‌ام الگوی پنهانی رفتار من بوده است.» این پدر، با وجود آن که ثروتمند و محترم بود، طبعی ناآرام داشت، عصبی و زخم‌پذیر بود؛ در عین حال غیرت و همّت و بر نفس خود تسلط داشت، و این امر سبب موفقیّت و اعتبار او شده بود. توماس مان نیز از این خصوصیات بهره داشت، او آثارش را با دقت و سرسختی خلق کرد، ضمن آن که با گرایشی ذاتی به بی‌نظمی و پراکنده‌کاری در مبارزه‌ای دائم بود.

بعضی به دلیل انفعال و رخوت. منفعت‌طلبی یا ترس از ناشناخته‌ها. خود را به طور مداوم با سنت تطبیق می‌دهند. بعضی دیگر نیز به دلیل سبک سری. تلخ کامی یا سخت گیری های فلسفی و سیاسی. با همین قطعیت آن را نفی می کنند. میان این دو موضع افراطی. مواضع معتدل تر هم وجود دارد. از جمله موضعی که توماس مان در زندگی شخصی و ادبی اش اتخاذ کرد. او در عین هواداری از سنت. خواهان نابودی آن بود.

پدر جسمانی، محور خانواده‌های پدر سالار است و در قشر اشراف، که پدر و پدربزرگ توماس مان به آن تعلق داشتند، پدرسالاری حاکم بود. پس تعجب‌آور نیست که توماس مان که پدر را الگوی خویش قرار داده بود، به کل خانواده سخت وابسته باشد. این گفته محتاج اثبات نیست. همه می‌دانند که توماس مان موفقیّت ادبی خود را مدیون رمان بودنبروک‌ها، (زوال یک خاندان) است که نخستین حماسهٔ بزرگ زندگی طبقهٔ بورژوا در ادبیات آلمان است. نویسنده در این رمان، تقریباً آشکارا عظمت و انحطاط خانوادهٔ خود را توصیف می کند و در پس روشن بینی و تحلیل بی طرفانه اش، همدردی و علاقهٔ پرشور نسبت به بسیاری از شخصیت های رمان، بخصوص اعضای خانوادهٔ بودنبروک، محسوس است. چنین حسی در

آثار توماس مان منحصر به فرد نیست. مثلاً در دکتر فاوستوس (۱۹۴۷)، مادرش را در قالب شخصیت مادام روده، بیوهٔ یک سناتور و خواهرانش را با چهرهٔ دختران او، اینس و کلاریس، ترسیم کرده که هر دو همان سرنوشت تراژیک جولیا و کلارا مان را تجربه کردند. توماس خود را نیز به همراه زن و فرزندانش دربرگزیده (۱۹۲۶) و ماریو و ساحر (۱۹۳۰) به صحنهٔ ادبیات آورده است. این مثال‌های مشهور تنها نمونه‌های وابستگی نویسنده به خانواده‌اش نیست. برای اطمینان از صحت این مدعا، کافی است رمان اعلیحضرت (۱۹۱۰) را در نظر گیریم که توماس مان در آن ماجرای نامزدی خود را در قالب زندگی یک شاهزاده توصیف کرده است، یا ملاحظات یک فرد غیر سیاسی (۱۹۱۸)، که از لحاظ شخصی، حاصل قهر او با برادرش هاینریش بود. توماس مان تا پایان عمر حقیقتاً درگیر مسئلهٔ روابط اعضای یک خانواده بود: رمان چهاربخشی یوسف و برادرانش (۴۳-۱۹۳۳) و برگزیده (۱۹۵۱) به مضمون زنای با محارم می‌پردازد که پیشتر در خون محفوظ (۱۹۰۶) نیز مطرح شده بود.

۹۰

وابستگی توماس مان به دنیای خانوادگی، به فضایی که این خانواده در آن در حیات و فعالیت است گسترش یافته است. این فضا، در وهلهٔ اول لوبک است، شهری که توماس مان در آن زاده شد و خانواده‌اش در آن یک قرن از اعتبار و رونق برخوردار بود؛ در وهلهٔ بعد اماکن استراحت و تفریح و آب گرم‌های مجاور آن، و تا حد کمتری هامبورگ، برم، دانمارک و به طور کلی سواحل اروپای شمال غربی. از شکل جغرافیایی و حال و هوای لوبک بیش از همه در بودنبروک‌ها (۱۹۰۱) و تونیو کروگر (۱۹۰۳) یاد می‌شود، اما این شهر در دیگر آثار دورهٔ جوانی مان نیز حضوری بارز دارد، مثلاً آقای فریدمان نیم وجبی (۱۸۹۷) یا توبیاس میندرنیکل (۱۸۹۸). هانس کاستورپ قهرمان کوه جادو (۱۹۲۴) نمونهٔ یک هامبورگی است که به همان قشر اجتماعی تعلق دارد که آفریننده‌اش و کایزرزاشرن، زادگان آدریان لورکون (موسیقیدان

توماس یوهان هاینریش مان، تاجر غلات، مأمور و کنسول در هلند. او در جوانی، در ۱۸۹۱، از مسمومیت درگذشت. در حالی که پسرش توماس فقط شانزده سال داشت. با این حال، پسر در ۱۹۲۶ چنین نوشت: «بارها، با لبخندی، به این نتیجه رسیدم، بارها دریافتم که در اصل شخصیت پدر درگذشته‌ام الگوی پنهانی رفتار من بوده است.» این پدر، با وجود آن که ثروتمند و محترم بود، طبعی ناآرام داشت، عصبی و زخم‌پذیر بود؛ در عین حال غیرت و همّت و بر نفس خود هم تسلط داشت، و این امر سبب موفقیّت و اعتبار او شده بود.

آلمانی که زندگی‌اش در دکتر فاوستوس برایمان روایت شده است)، علاوه بر آن که شبیه نائومبورک است، به اکس لا شاپل و لوبک نیز شباهت دارد. لازم به ذکر است که برای توماس مان زادگاه چیزی بیش از یک چارچوب جغرافیایی است که کودکی شخص در آن سپری شده است. او در ۱۹۲۶، لوبک را «صورت معنوی حیات» توصیف کرد و اعتقاد داشت که این صورت معنوی در این که او اشیا و آدمها را چگونه ببیند و ترسیم کند، نقش تعیین کننده داشته است. لوبک در آن واحد معرّف نور پریدهٔ سواحل بالتیک، حال و هوای رقص مرگ، قرابت با ونیز و حمیّت و جدیّت کمی خشک بورژوازی بزرگ تجاری است، طبقه‌ای طرفدار ارتباط با دنیا که نزدیکی با دریایی که حمل و نقلی بین المللی در سطح آن در جریان بود، چنین ارتباطی را برایش ممکن می کرد. همهٔ این عناصر در سبک و در مضامین محبوب توماس مان مشهود است. این وارث سنت، علاوه بر پدر جسمانی و اطرافیانش، که از هنگام تولد و مستقل از اراده‌اش از آن او شده بودند، پدرهای معنوی نیز داشت که الگوی تفکر و رفتار او بودند و او خود در نتیجه تأثیرات فرهنگی و بر مبنای قرابت‌های فکری و روحی‌اش آنها را انتخاب کرده بود (که البته این قرابت‌ها نیز متأثر از خانواده و تبار اوست). نخستین کسی که تأثیر او در

کاتیا و پسرش کلاوس در سن ۲۰ سالگی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

آثار توماس مان بلاواسطه محسوس است، رمان نویس و مقاله نگار فرانسوی پل بورژه است، متفکری ارتجاعی و ضدیهود که در آن ایام به شهرت و محبوبیت دست یافته بود: مقاله ها و گزارش هایی که نویسندهٔ جوان بایاتسو در ۱۸۹۵ و ۱۸۹۶ در نشریهٔ ملی گرا و پان ژرمانیست (قرن بیستم) منتشر کرد، همچون بسیاری از نوشته های بورژه تحت تأثیر عشق به میهن، اعتقاد به اهمیت خانواده و ضرورت بازگشت به دین، جامعهٔ معاصر را منحط تلقی می کرد و معتقد بود که روحی تازه در آن باید دمیده شود. اما این دوره در زندگی مان بسیار کوتاه بود و نمی تواند معرّف روحیه و طرز فکر او باشد، البته اگر این واقعیت را نادیده گیریم که توماس مان از آغاز فعالیت ادبی، الگوهای فکری خود را از میان محافظه کاران برمی گرفت.

۹۲ **او دیگر به طبقهٔ حاکم شهر لوبک تعلق نداشت و مجبور بود به درآمد ناچیزی (عایدی مختصری از ارثیه و حق الزحمه مقالات و داستان های کوتاهش) اکتفا کند. پس میان او و اسلاف بلاواسطه اش فاصله ای عظیم ایجاد شد. این موقعیت به او روشن بینی بخشید.**

اریکا مان در نوجوانی.

به واقع او خود مدتها به این حیطه تعلق داشت. در ملاحظات یک فرد غیر سیاسی که از طولانی ترین نوشته هایی است که دربارهٔ جنگ تألیف کرده است، بررسی دقیق و مفصلی از آن قشر ارائه می دهد که شاهدی بر مدعای ماست. در این اثر که پیش تر از آن یاد کردیم، توماس مان شوپنهاور، نیچه و واگنر را الگوهای فکری و احساسی خود معرفی کرده است. او در این سه شخصیت بیش از هر چیز حس نزدیکی و خویشاوندی با مرگ و عطر خاک و گوری را دوست داشت که از آثارشان به مشام می رسد. علاقه به مردن و بوی مرگ به زعم او یکی از اجزای اصلی

روحیهٔ آلمانی است، عنصری که او اپرای پالستریناى موسیقیدان معاصر خود هانس فیتزنر را بهترین و گویاترین تجسم آن می داند و خود در ملاحظات چندین صفحه از پراحساس ترین بخش های کتاب را که مملو از ستایشی پرشور است به آن اختصاص داده است.

اما توماس مان به این الگوها بسنده نکرد: دیری نگذشت که اسیر انسانیت عمیقی شد که امثال گوته و تولستوی از آن سخن می گفتند و مشهورترین اثری که در اواخر عمر نوشت، یعنی دکتر فاوستوس، همهٔ نظریات غیرعقلایی و ارتجاعی ملاحظات را در قالب داستان اما به نحوی نظام مند رد می کند. در این فاصله، نویسنده به عقل گرایی و ترقی اجتماعی معتقد شده بود، هر چند او اهمیت امور غیرعقلایی و تأثیر سنت را در تقدیر انسان ها و ملت ها هرگز نفی نکرد. ۹۳

توماس مان به رغم وابستگی به سنتی که وارث آن بود، از آغاز کار ادبی اش همواره فاصلهٔ خود را با آن حفظ کرد. این فاصله گیری دو وجه داشت: محتوا و شکل. توماس مان با انتخاب مضامین و سبک و ساختاری که آن مضامین را در قالب آنها بیان کرده، قاطعانه و بی تردید دلیل وجودی و شکل و شیوهٔ وجود جهانی را نقد و دربارهٔ آن چون و چرا کرد که، دست کم در آغاز، جسم و روحش به آن تعلق داشت.

موضع مان فقط حاصل تحول وضعیت خانوادگی نبود بلکه مآلاً در تاریخ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آلمان قرن نوزدهم ریشه داشت. با مرگ پدر و سقوط از طبقهٔ متوسط مرفه میان او و اسلاف بلاواسطه اش فاصله ای عظیم ایجاد شد. این موقعیت به او روشن بینی بخشید: خیلی زود به ضعف های طبقهٔ بورژوا و تأثیر عوامل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بر سرنوشت افراد پی برد. سقوط خانوادهٔ مان که سلسله ای از تاجران را پرورش داده بود، رابطه ای تنگاتنگ با سرنوشت شهر لوبک داشت. لوبک در نتیجهٔ رخدادهای سیاسی، از ۱۸۶۶ استقلال اقتصادی خود را از دست داد و از ۱۸۷۸ مجبور شد بر واردات غلات روسی عوارض گمرکی بپردازد. از طرف دیگر، افزایش صادرات که از پیامدهای تأسیس امپراطوری آلمان بود، با وجودی که برای شهرهای هامبورگ و اشتتین رونق به همراه داشت، لوبک را بی نصیب گذارد. اینها همه پیامد سروری و سیادت پروس در آلمان بود که بی شک کم کم و به تدریج رخ داد، اما در ۱۸۷۰ کاملاً آشکار و مسلم شد. توماس مان که به آسیب دیدگان جامعه تعلق داشت، نسبت به آلام جامعه حساس شده بود. او در بودنبروک ها علاوه بر نقد از خودبیگانگی طبقهٔ بورژوا (همه چیز در خانواده به خاطر منافع مالی صورت می گیرد حتی، و بخصوص، ازدواج)، از میان رفتن جنبه های انسانی زندگی را نیز به باد انتقاد گرفت که

کلاوس در «یونیفورم آمریکایی»، ۱۹۴۳.

معلول گسترش سرمایه‌داری انحصارطلب و کاربرد روش‌های نظامی در آموزش بود.
توماس مان در اعلیحضرت و مرگ در ونیز، بدون کنایه‌های سیاسی آشکار، به نقد اخلاقیات پروسی می‌پردازد. [در هر دو اثر] شاهد رعایت قواعد و قوالب بی‌محتواییم. اطاعت ابزاروار از یک امر و فرمان اجباری بی‌آن که دربارهٔ اساس و پایهٔ آن اندیشه شود، در مورد گوستاو آشنباخ، نویسنده‌ای که رو به پیری می‌رود و شاهزاده کلاوس هاینریش، هر دو، صادق است. اثر میهن‌پرستانهٔ فردریک و اتحاد کبیر نیز نسبت به شخصیت فردریک دوم به هیچ وجه در خواننده شور و شوقی برنمی‌انگیزد: تأکید او بر کلبی‌مشربی رو به رشد فردریک که خود را اول خدمتگزار دولتش می‌دانست، بی‌شک توجه ما را به انحرافات روانی معطوف می‌کند، اما یقیناً حس همدردی را برنمی‌انگیزد و حس تحسین و ستایش را که دیگر اصلاً. ما در این اثر با موضعی انتقادی روبروییم که در همان نگاه اول درمی‌یابیم با میهن‌پرستی تعصب‌آمیز سازگار نیست. این موضع در ملاحظات یک فرد غیر سیاسی نیز آشکار است، هر چند این اثر به طرز فکر آلمانی و فادار است (که توماس مان آن را جریانی غیرعقلایی تلقی می‌کرد، زیرا او همچون بسیاری از بورژواهای آلمانی هم عصرش، جریان عقل‌گرا را که از کریستیان ولف آغاز و با شاگردان هگل ادامه یافت، به خوبی نمی‌شناخت). نویسنده با صداقت خود (که در آن جای تردید نیست) تقریباً به همان میزان استدلال در هواداری از آلمان در جنگ جهانی اول ارائه می‌کند که در مخالفت با آن. به واقع هنگامی که انسان نسبی بودن همه جانبهٔ امور را از نزدیک تجربه کرده باشد، دیگر نمی‌تواند میهن‌پرستی متعصب باشد، و توماس مان چنان تجربه‌ای را از سر گذرانده بود.

توماس مان از همان آغاز کار روشن‌بین بود. البته او هم مثل بقیهٔ آلمانی‌ها در آن زمان، پیش داوری‌هایی داشت که محصول تبلیغات ملی‌گرایانه بود (مثلاً گمان می‌کرد ذوق هنری‌اش را از مادرش به ارث برده است که بخشی از اجدادش غیربومی بودند). به علاوه چون تا حد

زیادی خود آموخته بود، افق فکری اش آنچنان گسترده نبود که بتواند واقعیت های جدیدی را که با آنها روبرو می شود، به درستی ارزیابی کند. اما مسائلی را که برای خود او مطرح می شد همواره در نهایت صداقت و شرافت بررسی می کرد و این صداقت معمولاً باعث می شد هوشمندانه برخورد کند. به همین دلیل خیلی زود توانست ماهیت عمیقاً غیرانسانی فاشیسم را دریابد و از آن هنگام با همهٔ توان با آن مبارزه کرد.

شاید بتوان گفت موضع انتقادی توماس مان و فاصله اش با عقاید رایج زمانش، بیش از هر چیز در حیطهٔ شکل، سبک و شیوهٔ روایت گویی تجلی یافته باشد. منتقدان معمولاً شیوهٔ مان را طنزآمیز توصیف می کنند، اما طنز مستلزم سردی و بی اعتنایی نخوت آمیزی است که در مورد مان صادق نیست. خود او در اواخر عمر برای توصیف آثار خود شوخ طبعی را از طنز مناسب تر می دید، و در واقع هم اگر دقت کنیم، خواهیم دید که آثار مان بیشتر شوخ طبعانه است، زیرا شوخ طبعی مستلزم عشق به چیزها و موجودات است، عشقی که رنگ و بویی سخره آمیز می گیرد. به رغم آن که عبارت های طولانی مان و ضرباهنگ بسیار آرام آنها شبح بی احساسی و تألم ناپذیری را در ذهن خواننده ایجاد می کند، در آثار او همیشه نوعی گرمای انسانی وجود دارد. با این حال، بیش از آن که بدانیم توماس مان شوخ طبع است یا طنزپرداز، مهم آن است که گرایش محسوس به کمدی را در آثار او تشخیص دهیم و میل آشکار او را به آن که ضمن سرگرم کردن خواننده، خود نیز سرخوش شود، حس کنیم. اگر آن رنگ و بوی ملایم تقلید تمسخرآمیز را در آثار دوره هایی که او بیشترین حد جدیت و وقار را دارد تشخیص ندهیم، می توانیم مطمئن باشیم که این نویسنده را تمام و کمال درنیافته ایم. البته

کاتیا، همسر توماس مان، ۱۹۰۵.

مراسم بزرگداشت شصتمین سالگرد تولد نمایشنامه‌نویس آلمانی گرهارد هائوپتمان، که در آن زمان از اعتبار بسیار برخوردار بود. چنان فرصتی برای او فراهم آورد. امروز می‌دانیم که سخنرانی او با عنوان «جمهوری آلمان» که اقدامی تقریباً سیاسی بود، ثمری نداشت. اما پی آمد آن، اینکه او از آن پس به برداشت مترقی از تاریخ و اخلاقیات انسان‌گرای منتج از آن اعتقاد پیدا کرد.

مسلم است که این جنبه بسیار ظریف و کمرنگ است و نویسنده را از ابتذال و نیز سازش و راحت‌طلبی در امان نگه می‌دارد. شوخ طبعی مان، سبک و با روح است و جذابیت آن نیز در همین سبکی روح است.

اگر توماس مان پنجاه سال پیشتر به دنیا آمده بود، بی‌شک به این اکتفا می‌کرد که توصیف هجوگونه اما ملاطفت آمیزی از آداب و روحیات طبقهٔ بورژوا به دست دهد. اما زمانه به او اجازه نمی‌داد که به نقش تماشاگر سرخوش یا غمگینی بسنده کند که در بودنبروک‌ها، تونیو کروگر یا اعلیحضرت شاهدیم. از مرگ در ونیز به بعد، خواننده احساس می‌کند که نویسنده از آستانی گذر کرده است و دیگر به فردگرایی بورژوایی بهایی نمی‌دهد. با این حال، با شروع جنگ جهانی اول، او قاطعانه موضعی اختیار کرد که از وضعیت اجتماعی خانواده‌اش نشأت می‌گرفت. توماس مان موضع خود را بی‌هیچ شرم و خجلتی بیان کرد، اما وجدانش از آن بابت چنان معذب بود که سال‌ها از کار روایت‌گویی دست کشید و همّ خود را مصروف تلاشی عظیم برای توجیه خود کرد که حاصل آن اثری است با عنوان ملاحظات یک فرد غیر سیاسی. پایان جنگ سبب تغییر موضع او نشد، بخصوص که فاتحان جنگ تمایل داشتند که فقط شکست خوردگان تاوان گناهان دورهٔ استعمار را بپردازند و خود همچنان به استثمار مردم مستعمرات خود در افریقا و آسیا ادامه دهند. توماس مان تا پیش از سال ۱۹۲۲ از عناصر ارتجاعی ایدئولوژی بورژوایی نگسست. واقعه‌ای مهم او را به چنان تصمیمی راهبر شد: قتل والتر راتنائو به دست عناصر جوان راست افراطی. او خود را ملزم می‌دید که با عموم جوانان سخن گوید و آنان را به بنای جمهوری آلمان، آنچنان که شایستهٔ این عنوان است، ترغیب کند. مراسم بزرگداشت شصتمین سالگرد تولد نمایشنامه‌نویس آلمانی گرهارد هائوپتمان، که در آن زمان از اعتبار بسیار برخوردار بود، چنان فرصتی برای او فراهم آورد. امروز می‌دانیم که سخنرانی او با عنوان «جمهوری آلمان» (۱۹۲۲) که اقدامی تقریباً سیاسی بود، ثمری نداشت. اما پی آمد آن، اینکه او از آن پس به برداشت مترقی از تاریخ و اخلاقیات انسان‌گرای منتج از آن اعتقاد پیدا کرد، امروز نیز تحسین ما را برمی‌انگیزد. توماس مان در خانواده‌ای اشرافی تولد یافته بود، کودکیِ شادی را پشت سر گذاشته بود و مرگ نابهنگام پدر سبب شد تا مدت‌ها به خاطرهٔ آن ایام وابسته ماند، از این رو به سختی می‌توانست از قید دریغ و حسرت گذشته رها شود. این حس دریغ و حسرت تا زمانی بر او حاکم بود که دریافت چنان حسی هنگامی که به حد افراط رسد می‌تواند به جنایت منجر گردد. آن زمان، سال ۱۹۲۲ بود. علاوه بر سخنرانی

«جمهوری آلمان» و چند اثر دیگری که در آن ایام تألیف کرد، کوه جادو که بین سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴ به رشتهٔ تحریر درآمد، گواهی است بر تغییری در موضع نویسنده که می‌توان آن را «گرویدن توماس مان به آرمان انسانیت» نامید. ◆◆◆

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* Thomas Mann et la Tradition/Michel Vanhelleputte/magazine litteraire/oct 1975